

فاشیسم!

سخنرانی برتولت برشت در نخستین کنگره جهانی نویسندگان، پاریس، ژوئن ۱۹۳۵

دوستان، امروز می‌خواهم بی‌آنکه نکته چندان تازه‌ئی را مطرح کنم با شما چند کلمه در باب مبارزه با قدرت‌هایی سخن بگویم که در صدند فرهنگ مغرب زمین را، یا بقایای فرهنگی را که مرده‌ریگ یک قرن بهره‌کشی است، در خون و لجن سربه نیست کنند. می‌خواهم توجه شما را تنها به یک نکته بسیار مهم جلب کنم؛ نکته‌ئی که به نظر من، اگر بخواهیم به شیوه موثری با این قدرت اهریمنی مبارزه کنیم و خاصه این مبارزه را تا نابودی آن قدرت‌ها ادامه دهیم، نباید درباره‌اش کمترین ابهامی باقی بماند.

نویسندگانی که پلیدی‌ها و فجایع فاشیسم را با پوست و گوشت خود تجربه کرده‌اند و یا دیده‌اند که چگونه دیگران قربانی چنین فجایعی می‌شوند و از این افعال متنفرند، تنها به اعتبار چنین تجربه یا تنفیری آمادگی لازم را برای مبارزه با این پلیدی‌ها پیدا نخواهند کرد. ممکن است برخی تصور کنند که تنها شرح و بیان این پلیدی‌ها کافی خواهد بود، به‌ویژه اگر استعداد بی‌نظیر هنری و خشم ناب، آدمی را با شرح و بیان آن فجایع برانگیخته باشد. بی‌تردید، شرح و بیان این پلیدی‌ها بس مهم است. در اینجا فجایعی روی می‌دهد که باید متوقف شود؛ و در آنجا انسان‌ها را به زیر چوب و چماق می‌کشند، و چنین اعمالی نباید تکرار شود. این چیزها نیازی به شرح و بیان مفصل ندارد. انسان کاسه صبرش لبریز می‌شود، برانگیخته به پا می‌خیزد و در چنگال دژخیم گرفتار می‌آید. دوستان، این موضوع نیاز به شرح بیشتری دارد.

احتمالاً انسان برانگیخته می‌شود، و این کار دشواری نیست. ولی پی‌آمد آن گرفتار شدن در چنگال دژخیم است، و این دیگر دشوار است، ولی چگونه باید شکستش داد؟ نویسنده می‌تواند بگوید: وظیفه من محکوم کردن حق‌کشی است و این دیگر برعهده خواننده است که چه باید بکند. ولی به‌دنبال آن، نویسنده به تجربه‌ئی کاملاً ویژه دست می‌یابد. نویسنده متوجه خواهد شد که خشم نیز، همچون همدردی، مقوله‌ئی است مقداری: چیزی که به مقدار معینی وجود دارد و به مقدار معینی می‌تواند ظاهر شود. و بدتر از همه: این خشم همواره به مقداری که لازم خواهد بود، ظاهر خواهد شد. برخی از همکاران به من گفته‌اند هنگامی که برای نخستین بار خبر قتل عام رفقای مان را به گوش‌شان رساندیم، فریاد نفرت‌شان به‌هوا خاست و بسیاری کسان آماده کمک شدند. و این هنگامی بود که صد نفر را قتل عام کردند. ولی هنگامی که تعداد قربانیان سربه‌هزاران نفر زد و قتل‌عام را پایانی به چشم نمی‌آمد، سکوت همه جا را فراگرفت و دست‌هایی که برای کمک پیش می‌آمد کمتر و کمتر شد. آری چنین است: "وقتی جنایات بعد وسیعی پیدا می‌کنند، از نظرها پنهان می‌ماند. هنگامی که رنج‌ها تحمل‌ناپذیر شود آدمی دیگر فریادهای را نمی‌شنود. انسان را کتک می‌زنند و کسی که این صحنه را می‌بیند از هوش می‌رود. این کاملاً طبیعی است. اما هنگامی که فجایع همچون سیل جاری شود، دیگر هیچ کس به اعتراض فریاد برنمی‌دارد."

و اکنون وضع چنین است. چگونه می‌توان با آن مقابله کرد؟ آیا هیچ راهی وجود ندارد که انسان‌ها را از چشم بستن به‌روی فجایع مانع شود؟ چرا آدمی در برابر فجایع خود را به‌کوری می‌زند؟ زیرا امکانی برای مقابله با آن نمی‌بیند. انسان خود را با درد انسان دیگری که کمکی برای او از دستش بر نمی‌آید مشغول نمی‌دارد. آدمی وقتی می‌تواند از فرود ضربه جلوگیری کند که بداند ضربه چه هنگام فرود می‌آید، و بر چه چیز فرود می‌آید و هدف آن چیست. و تنها هنگامی که انسان بتواند از فرود ضربه جلوگیری کند، یا حتی کمترین امکانی برای جلوگیری از آن وجود داشته باشد می‌تواند با قربانی همدردی نشان دهد. البته هنگامی هم که ضربه‌های فاجعه‌صفرکشان بر سر قربانی فرود می‌آید، آدمی می‌تواند به همدردی برخیزد ولی دیگر نه برای مدتی چندان دراز. به‌راستی چرا چنین ضربه‌ئی فرود می‌آید؟ چرا فرهنگ را همچون زباله‌ئی به دور می‌ریزند؟ منظورم آن‌ته مانده فرهنگی است که هنوز برای مان باقی مانده. چرا میلیون‌ها انسان، کم و بیش، از هستی ساقط می‌شوند، میلیون‌ها انسانی که اکثرشان چنین فقیر و بی‌چیزند؟

برخی از ما برای این سؤال پاسخی دارند. خواهند گفت: "علت تمامی این نابسامانی‌ها خشونت و درنده‌خویی است." - اینان براین تصورند که شاهد طغیان دهشتناک جمع وسیعی از بشریتند که پیوسته گسترده‌تر و گسترده‌تر می‌شود. جریانی نفرت‌انگیز و بی‌دلیل، طغیانی که ناگهان ظهور می‌کند و احتمالاً، با امید فراوان به همان ناگهانی نیز فرو می‌نشیند؛ غلیان بی‌امان توحشی غریزی که مدتی دراز سرکوب شده یا به‌خوابی آرام فرو رفته بوده است. آنها که چنین پاسخی می‌آورند، خود نیز احساس می‌کنند که این پاسخ برد چندان‌ی ندارد. و نیز خود به‌خوبی می‌دانند که نمی‌توان خشونت و درنده‌خوئی را با تکیه بر نیروهای غریزی، نیروهای شکست‌ناپذیر اهریمنی، توجیه کرد.

به این ترتیب، اینان از بی‌توجهی به تربیت نوع بشر سخن می‌گویند: چیزی در این میانه نادیده گرفته شده یا در شتابی که داشته‌اند به آن توجه نکرده‌اند، و حالا باید جبران‌ش کرد. باید با محبت و مهربانی به مقابله خشونت رفت. باید به الفاظ بزرگ توسل جست، به سوگندهایی که در گذشته مؤثر افتاده‌اند، به مفاهیم جاودانی "عشق به آزادی، احترام به حیثیت بشری و عدالت" - مفاهیمی که تأثیرشان از لحاظ تاریخی به ثبوت رسیده است. و اینست که به سوگندهای بزرگ توسل می‌جویند. اما حاصل آن چیست؟ هنگامی که به فاشیسم، نسبت خشونت بدهند، او با تمجید تعصب‌آمیز خشونت پاسخ می‌گوید؛ چون به تعصب متهمش کنند به ستایش تعصب دست می‌زند؛ و زمانی که با اتهام "تحقیر فرد" مواجه شود، با خیالی آسوده به نفی خود می‌پردازد.

فاشیسم نیز معتقد است که در تربیت افراد کوتاهی شده. فاشیسم نیز امید فراوانی به نفوذ در مغز انسان‌ها و تسخیر قلوب آنها بسته است. فاشیسم، تعلیم خشونت در مدارس، روزنامه‌ها و تأثرها را به خشونت حاکم در شکنجه‌گاه‌های خویش می‌افزاید. آری، فاشیسم تمامی ملت را چنین تربیت می‌کند و در تمام طول روز، بی‌وقفه بدین امر مشغول است. فاشیسم نمی‌تواند چیز زیادی به توده مردم بدهد، چون سخت سرگرم "تربیت" انسان‌هاست. غذایی برای مردم ندارد، پس باید تقویت اراده و غلبه بر نفس را تبلیغ کند. نمی‌تواند امر تولید را سر و سامان ببخشد و به جنگ نیاز دارد، پس باید به تقویت جرأت و روحیه رزمندگی بپردازد. به فداکاری نیازمند است، پس باید به تشویق حس فداکاری در افراد دست بزند. اینها هم برای خود آرمان‌هایی هستند، توانایی‌هایی که از انسان خواسته می‌شود و بعضی نیز حتی آرمان‌ها و خواست‌های متعالی به‌شمار می‌آیند. ولی ما می‌دانیم که این آرمان‌ها در خدمت کدامین هدف است، تربیت‌کننده کیست و چه کسانی از چنین تربیتی بهره می‌گیرند: بی‌شک بهره‌گیران، تربیت‌شوندگان نیستند. اما آرمان‌های ما چگونه است؟ آن‌عه از ما نیز که علت تمامی این نابسامانی‌ها را خشونت

می‌دانند، همانطور که دیده‌ایم تنها از تربیت و فقط از نفوذ در روان انسان‌ها سخن می‌گویند. اما مهربانی و محبت با طلب مجرد مهربانی و محبت بدست نمی‌آید. از طریق طلب، در هیچ شرایطی، حتی دشوارترین شرایط، مهربانی و محبت حاصل نمی‌شود؛ همچنان که خشونت تنها از طریق طلب خشونت.

من شخصا"ً به موضوع "خشونت به خاطر نفس خشونت" باور ندارم. باید از بشریت در برابر این اتهام که خشونت در ذات اوست دفاع کرد، هر چند که خریداری نداشته باشد. به نظر من، دوستم "فویشت وانگر" (Feuchtwanger) دچار انحراف فکری بزرگی می‌شود وقتی می‌گوید: "خبائث مقدم بر سودجویی است". او اشتباه می‌کند. خشونت از خشونت فی‌نفسه پدید نمی‌آید، بل از مبادلاتی سرچشمه می‌گیرد که بدون اعمال خشونت ناممکن است.

اوضاع و احوال سرزمین کوچکی که من از آن می‌آیم چندان دهشتناک‌تر از بسیاری سرزمین‌های دیگر نیست. ولی آنجا هر هفته پنج هزار رأس از بهترین دام‌های پرواری را از میان می‌برند. این کار زشتی است، ولی انگیزه آن طغیان ناگهانی عطش خونریزی نیست. اگر چنین می‌بود، زشتی کمتری داشت. دلیل از میان بردن دام‌ها و دلیل نابودی فرهنگ، غریزه خشونت نیست. در هر دو مورد، مقداری از کالاهایی که با زحمت و مرارت فراوان تولید شده است نابود می‌شود، چون به صورت باری اضافی بر دوش درآمده است. با توجه به گرسنگی حاکم بر پنج قاره جهان، چنین تدبیری بی‌تردید جز جنایت نامی ندارد، ولی این کارها فی‌نفسه صورت نمی‌گیرد، به هیچ روی چنین نیست. ما امروز در اکثر کشورهای جهان با اوضاع اجتماعی روبرو هستیم که در آن انواع جنایات را پادشاه‌های فراوانی است در حالی که برای فضایل انسانی باید بهایی بس گزاف پرداخت. "انسان خوب، بی‌دفاع است و آنکه بی‌دفاع است زیر ضربات چماق خرد خواهد شد؛ ولی از طریق اعمال خشونت می‌توان به همه چیزی دست یافت. خبائث به‌ده هزار سال سابقه پشتگرم است، در حالی که مهربانی و محبت محتاج محافظ است و محافظی پیدا نمی‌کند".

اگر نخواهیم که ما نیز همچون دیگران خواستار چیزی غیرممکن شویم، باید بپرهیزیم از این که به همین سادگی از مردم مهربانی و محبت طلب کنیم! خود را در معرض این اتهام قرار ندهیم که ما نیز با دادن شعار از مردم خواستار عملی فوق بشری هستیم، یعنی از آنها می‌خواهیم تا به مدد فضایل عالی به تحمل این اوضاع نابسامان وحشتناک تن دهند، اوضاعی که هر چند امکان تغییر یافتن دارد نباید تغییری پیدا کند. - بیایید تنها از فرهنگ سخن نگوییم!

بیایید به فرهنگ رحم کنیم، ولی ابتدا نسبت به انسان‌ها رحم داشته باشیم! فرهنگ هنگامی نجات می‌یابد که انسان‌ها نجات پیدا کنند. بیایید شیفته این ادعا نشویم که انسان‌ها در خدمت فرهنگند نه فرهنگ در خدمت انسان‌ها! چنین مدعایی انسان را به یاد بازارهای بزرگ می‌اندازد، جایی که انسان‌ها در خدمت دام‌ها هستند و نه دام‌ها در خدمت انسان‌ها!

دوستان قدری عمیق‌تر به ریشه نابسامانی‌ها بنگریم!

مکتب فکری ارزنده‌ای که هر روز توده‌های وسیع‌تری از مردم سیاره ما، این سیاره جوان را، فرا می‌گیرد می‌گوید که ریشه تمامی نابسامانی‌ها، مناسبات مالکیت حاکم بر جوامع ماست. این مکتب فکری، به‌سادگی تمامی مکتب‌های بزرگ فکری دیگر در میان توده‌هایی از مردم نشر پیدا کرده است که بیش از دیگران از مناسبات مالکیت حاکم و روش‌های وحشیانه‌ئی که برای حفظ آن به کار می‌رود رنج می‌برند.

بسیاری از ما نویسندگان که فجایع و پلیدی‌های فاشیسم را تجربه کرده‌اند و از آن نفرت دارند هنوز این مکتب را نشناخته‌اند، و هنوز ریشه خشونت را که از آن نفرت دارند پیدا نکرده‌اند. در مورد این افراد همواره این خطر وجود دارد که فجایع فاشیسم را فجایعی بی‌دلیل تلقی کنند. اینان هواخواه مناسبات مالکیت موجودند، زیرا بر این تصورند

که برای حفظ آن نیازی به فجایع و خشونت‌های فاشیسم نیست. ولی برای حفظ مناسبات مالکیت موجود، این‌گونه فجایع و خشونت‌های ضروری است. فاشیست‌ها در این باره دروغ نمی‌گویند، آنها حقیقت را بیان می‌کنند. آن عده از دوستانی که مانند ما از فجایع فاشیسم متنفرند ولی در عین حال می‌خواهند مناسبات مالکیت موجود محفوظ بماند و یا در قبال آن موضعی بی‌تفاوت اختیار می‌کنند قادر به مبارزه قاطع و پی‌گیر با این درنده‌خویی‌های روزافزون نخواهند بود، چون نمی‌خواهند به برقراری مناسبات اجتماعی‌ئی که در آن دیگر درنده‌خویی را راهی نیست کوچک‌ترین گامی بردارند. ولی آنها که در جست و جوی ریشه‌های این نابسامانی‌ها به نقش مناسبات مالکیت پی برده‌اند، درجات دوزخی از پلیدی‌ها را یک به یک پشت سر نهاده‌اند و در ته این جهنم زشتی‌ها به جایی رسیده‌اند که جمعی کوچک، سلطه بی‌رحمانه خود را بر تمامی جامعه بشریت حکمفرما کرده است. این جمع سلطه‌اش را بر آن شکلی از مالکیت فردی بنا نهاده که در کار بهره‌کشی از انسان‌هاست و با چنگ و دندان از چنین مناسباتی دفاع می‌کند، از طریق فدا کردن فرهنگی که به هیچ روی تن به دفاع از چنین نظامی نمی‌دهد و یا به کار دفاع از این نظام نمی‌آید، و همراه با امحای تمامی قوانین جامعه بشری، یعنی قوانینی که بشریت قرن‌ها با شهامت تمام در راهشان مبارزه کرده است.

دوستان، بیایید درباره مناسبات مالکیت صحبت کنیم!

این چیزی بود که می‌خواستیم درباره درنده‌خویی‌های روزافزون بگویم، تا در اینجا نیز این حرف‌ها زده شده باشد، و یا بهتر بگوییم: من نیز آن را مطرح کرده باشم.

برگردان منوچهر فکری ارشاد

نقل از: کتاب جمعه، شماره ۱، ۴ مرداد ۱۳۵۸

Dialog

**Postamt 1 / Postlagernd
04109 Leipzig / Germany**

گفتگوهای زندان ویژه اینترنت

**E-mail: dialogt@web.de
Internet: www.dialogt.net**